

گسل بی دندان

پیاده رو تاریک بود به خاطر تیر چراغ برق های شکسته اش با این حال زیر هیبت سایه های پر شاخه و برگ درختان کاج قدم می زدی گرمای تن مرد مو بور را حتی با کلفتی پالتویت احساس می کنی

از رو به رو ، من موهایم آشفته و شالم بر روی شانه ام با این حال زن چاقی را می بوسیدم که غرولند می کرد او را به آغوش کشیدم و مخصوصا بازویش را گرفته بودم ناگهان آن زن بی توجه به لب ورچیدن هایم برای خوددار بودن به صورتم سیلی زد و مرا کشان کشان همراه خودش برد

تو که شوکه شده بودی با بغض به مرد مو بور گفتی بر می گردد مرد مور کور کورمال با خش خش برگ ها دنباله را گرفت

من زیر دست و پای زن کتک می خوردم و زن با مشت هایش به در می کوبید می گفت:این خراب شده دانشکده که نیست خونه ی فساد

زانو می زنی و می پرسی خوبی

از بینی ام خون می آید سرت داد می کشم و می گویم هیچ کاری نکردم فقط یه سیگار کشیدم تو از این جا فقط برو

مردی پیر که معلوم نیست از کجا پیدا شده دوان دوان می آید به کمرم لگد می زند و می گوید تو هرزه شده یی یک کثافت هستی تو آشغالی

تو را تماشا می کنم که همراه مرد مو بور دور می شویدی می توانی صدای گریه ام را بشنوی در جواب مرد مو بور می گویی اون زنه زد توی گوشش ، یه مرده اومد آخ باید می موندم اون دوستم بود ...

با صدای در چوبی که به دیوار کوبیده می شود و ردش به جا می ماند از تخت می افتم بابا سر به زیر چاقویی را تیز می کند و وقتی نگاهم می کند چشم هایش قرمز است

هنوز پیش بند سفیدش به خون آلوده نشده است و با خنده شیطانی اش می پرسد الکی گوشه چشمت رو پاک نکن دیدم که داشتی گریه می کردی ببینم تو این وضع تو چرا این قدر ناله می کردی نکنه دلت براش می سوزه با شلوغ کاری دیشب خوب حقشه

جوابی ندارم فقط سرم را تکان می دهم خمیازه کشان از اتاق خارج می شوم چه طور دیشب با آن همه سر و صدا خوابیده بودم

فکر کنم برایم سوال بود آیا گریه می کند و می داند که قرار است فردا صبح چه بلایی سرش بیاید یا چرا تا خود صبح قیل و قال راه انداخت هیچ کسی در ساختمان نبود که پس کسی نمی شنید که صدایش در حمام می پیچد و سوز سرد درماندگی اش دیوانه کننده است

مامان چاقوی دیگری می دهد که بابا تیز کند انگار خودش هم سر حال به نظر می رسد زیر لب آواز می خواند بازوی چاقش حسابی موقع گرم کردن آب خودنمایی می کند بابا چند باری به در حیاط لگد می زند که باز شود

یادم می آید که مقنعه ام روی بند رخت آویزان است و می خواهم پا برهنه بروم بردارمش و نسیم خنک دم صبح به موهایم بوزد اما بابا می گوید کجا چی می خوای

می گویم می خوام لباسم رو بردارم دیرم شده باید برم دانشگاه

بابا نیش خند می زند به ساعت نگاه می کند و چاقو را می دهد به من بار دیگر پیش بندش را مرتب می کند و می گوید با این سر و ریخت یکی می بینت خودم می یارم

می خواهم بگویم شما که دم صبح کشت و کشتار راه انداخته اید کسی از پنجره اش نمی بیند حالا اگر من بروم اشکال دارد

پشت میز ناهار خوری می شینم با این که پایه ی صندلی لق است مامان می خواهد املت را بر روی میز بگذارد از جا می پریم و او هم انگشتش با ماهیتابه داغ می سوزد

با پشت دست یواش می زند دم گوشم اما رد انگشت هایش می ماند دیگر میلیم نمی کشد صبحانه بخورم

بابا خروس را در آغوش کشیده گویا با پیش بند از زهر چنگال هایش در امان مانده خروس انگاری که نصف پر و بالش با تنه زدن به کاشی های طلایی رنگ حمام از دست داده دیگر با حرارت قلی قل نمی کند صدایش گرفته

به اتاقم می روم تا آماده شوم تحمل شنیدن و دیدن آخرین زجه های خروس را ندارم گلویم باد کرده و پاهایش لحظه یی از حرکت نمی ایستد

بابا می پرسد چاقو را کجا گذاشتم بدهم به مامان تا زود شر خروس را بکند و مامان دست به سینه چینی به پیشانی می اندازد می گوید قرار بود خودت بکشی من از پشش بر نمی یام

بابا می خندد و می گوید اگه زورش رو داری تو با این خروس جنگی دست و پنجه نرم کن تا من بکشمش

رو به روی آینه ایستادم بدجوری بدنم درد می کند با این بدن درد تا عصر باید در غرفه ی دانشگاه سر پا باشم و پر چانگی کنم

مامان چه دست سنگینی دارد هنوز رد انگشت مشخص است مجبور کمی کرم پودر بزنم و آرایش کنم اما نه این جا بلکه در دستشویی پایانه ی نمازی با بوی گندی که خفه ات می کند

آماده آماده ام اما هنوز بابا مقنعه ام را نداده تازه باید اتو هم بکنم خروس آخرین ضبحه هایش را می کشد من درست لحظه یی که مامان گردنش را با چاقو می برد سر می رسم خون بر روی زمین جاری می شود

مقنعه را از روی بند بر می دارم نزدیک است که سر خروس را لگد کنم

خانه تازه به آرامش رسیده نه انعکاس صدای گوش خراشی نه هیچ چیز دیگری حتی مامان و بابا هم با یک دیگر حرف نمی زنند

سرگرم شست و شوی حیاطند که از خانه بیرون می روم و کمر از بار سنگین کوله پشتی خم شده است

زهره و میترا هنوز شروع نکردند غرفه را تزیین کنند دست به چانه زاغ سیاه غرفه رو به رویی را چوب می زنند که با گیتار و آگه یک روزی اش غوغا کرده

وسایل را بر روی میز می چینم آن دو را از خواب خیال بیدار می کنم که کمک دستم باشند اما آویز ها را کج و معوج وصل می کنند در چسب را باز می کنند

به زور مقوا را از دست زهره بیرون می کشم جوری که پاره می شود هر دو با دهان باز نگاهم می کنند که خیس عرق شدم و نفس نفس می زنم

زهره می گوید چرا سگ شدی پاچه می گیری

بر روی تنها صندلی غرفه می شینم دور تا دورم شده عکس و کاغذ و مقوا و آویز هنوز هیچ کاری نکردیم سکوت می کنم فقط نگاهشان می کنم بلکه از رو بروند اما هنوز چشمشان به پسری ایست که گیتار سیاهش را در آغوش کشیده موهای تاب دارش را کنار می زند و آواز می خواند

می گویم آگه دوست دراین کلا برین به غرفه رو به رویی کمک کنین انگار نه انگار که من و سید دیشب با چه زحمتی وسایل رو آوردیم پایین

میترا زیر میز خم می شود که ماتیک بزند و در همان حال می پرسد سید با همون وضع چشمش همراهات اومد بابا این چه اعجوبه است به خاطر همین ازش خوشم می یاد

زهرای می گوید می گم رنگ طلایی موهایش توی شب به جذابیت روز هستش؟

به میترا آینه می دهم که گوشه ی لبش را پاک کند با وجود کمر درد خم می شوم که تزئین غرفه را شروع کنم
هنوز صدای خروس در سرم می پیچد و درد سرم چیزی در حد انفجار باروت است

میترا و زهرا غیبتشان می زند و نیاز به گفتن نیست که به زور از بین جمعیت راه باز می کنند که سوپر استار
محبوب دانشکده را از نزدیک ببینند

نفس راحت می کشم که در مورد اتفاقات دیشب سوالی نپرسیدند هر چند که بعید به نظر می رسد سر و صدا را
نشنیده باشند

هیچ خبری از او نیست وگرنه در غرفه ی رو به رویی می دیدمش در این ها گیر و واگیر که هنوز هیچ چیزی
آماده نشده در مورد غرفه مان می پرسند من هم که دستم باید به چند تا کار بند باشد اصلاً تمرکز ندارم حرف
بزنم

ساتن سفیدش حیفش بود آغشته شود به چسب مایع و یکی دو تا از سفال ها را شکسته ام میترا و زهرا
بالاخره با لپ های از شرم سرخ بر می گردند

بطری آبی را که خریدم یک تنه سر می کشند

زهرا می گوید:هی چرا دیشب برامون تعریف نکردی اون قضیه رو

می دانم منظور زهرا چیست اما در عوض جواب به عکس ها اشاره می کنم که باید آویزان کند اگر می خواستم
در مورد اتفاق وحشت ناک دیشب با کسی حرف بزنم مطمئناً به زهرا نمی گفتم

هر دو شک کرده اند که من چیزی می دانم که به آنها نمی گویم بله شاید می خواهند بفهمند دختری که به
خاطر گیسستاریست و خواننده مشهور دانشگاه کتک خورده کیست

میترا با صدای بم مردانه اش آرام می گوید شبم دیشب اونجا بوده وقتی مامان و باباش کتکش می زدن اگه
پسرا و حراست نبود معلوم نبود چی بلایی سرش می اومد

زهرا به یکی از مراجعه کنندگان که به عکس ها نگاه می کند می گوید عزیز جان ساعت دو غرفه برقراره

بعد رو می کند به ما و می گوید: این جا نمی شه در موردش حرف زد بعداً سر ناهار اصل قضیه رو می گم هر
چند این خانم خبر داره چی شده اما وا نمی ده

نه خیر از میترا و زهرا آبی گرم نمی شود بلند می شوم که وسایل را مرتب کنم میترا دست روی شانه ام می گذارد و وادارم می کند که بشینم

میترا: من تا ظهر جونم در می یاد از فضولی همین الان بگو

زهرا: بابا دوستاش غرفه رو به رویین شاید بشنون به گوشش برسونن

میترا: کسی حواسش نیست اگه تو آروم تر بگی کی می خواد بفهمه

من: بچه ها فکر کنم باید وسایل رو بچنینم بعدش به ما چه مربوط

میترا: وقت هست برای این کارا اوه یه هفته غرفه است تازه نگاه کن بعضی ها هنوز وسایل نیوردن

زهرا: من موندم این و سید از دل دعوا اومدن وقتی هم پایین دیدمشون اصلا به روی مبارک نیوردن اون بالا اتفاقی افتاده

من: چون به من و شما ربط نداره بچه ها التماس می کنم دیر می شه ها

زهرا: همیشه خدا تودار و آرومی

میترا: زدی وسط خال ، همین چند وقت پیش فهمیدم خانم سر یکی از کلاس با این پسره هم کلاسیه با این که می دونه چه قدر ازش خوشم می یاد چیزی بهم نگفته ازش می خوام یه روز باهاش بیام سر کلاش همه چیز رو می پیچونه نصحیتم می کنه

زهرا: جدی تو با شاه ماهی همکلاسی هستی هنوز مخی نزدی

من: نمی خواستم یه رقیب به هزاران رقیبتون اضافه بشه و این که قابل توجه بعضی ها ایشون اصلا سر کلاس نمی یان یکی دو بار اومده فقط

میترا: زهرا تو داور اگه به نصحیت های این گوش نمی دادم الان اون ور گود بودم نه این جا

زهرا: شبیه مستند های تلویزیون شده انگار می خوان جفت تور کنن نگاه چه طوری دلبری می کنن می گم هنوز هم برای تو دیر نشده امروز امتحان کن شاید از این مرز گذشتی

من: بچه ها محض رضای خدا به یاد بیارین ما این جاییم که فعالیت فرهنگی کنیم

زهرا: این حرف ها رو شاید به خورد میترا بدی اما من که یکی دو تا پیراهن پاره کردم می دونم توی معاونت فرهنگی هر فعالیت می کنن جز فعالیت فرهنگی

میترا: باز به رخ کشید سابقه شو، می گم این همه سال این جا بودی تو چرا یه حرکت غیر فرهنگی نزدی
زهرا: اولاً من خواستم ولی بعد دیدم اهلش نیستم دوماً من مثل کنه ام به یکی دل بدم تا تهش هستم به این
راحتی نمی تونم ببینم یکی ازم دل می کنه

میترا: شاید بهتره که هم کار کنیم هم حرف بزنیم حق با ترلانه

من: بالاخره یکی حرف حساب زد

میترا: تو چرا همیشه توی بحث های این جور و آنمود می کنی که مهم نیست گاهی فکر می کنم
خجالت می کشی

زهرا: من هم این جور درموردت فکر می کنم ترلان

من: خجالت نمی کشم اما مثل شما فقط جنبه ی رمانتیک قضایا رو نمی بینم واقع بینم

زهرا: در سطح دکترا روابط دختر و پسر حرف می زنی بیا پایین خودمونی تر باش

میترا: چرا می خوای بخوری بچه رو ، ترلان تو هم رک و پوست کنده بگو در مورد این رفتار های ما چی فکر
می کنی

من: فکر می کنم هر کس مسئول زندگی خودش اما اگه نصیحت دوستانه من رو می خوای اون مخاطب خاص تو
اون قدر آدم دور و برش هست که وقت نمی کنه فقط به یه نفر فکر کنه بعدش هم به نظر من خیلی مغروره اگه
به کسی روی خوش نشون بده فقط می خواد سو استفاده کنه

زهرا: ببین ما جایی کار می کنیم که اقباضش اینه که مرد و زن کنار هم باشن حالا اگه یه نفر دختر زیاد اطرافش
هست معنی یش این نیست که دختر بازه

میترا: من یکی دو باری به کانون شون رفتم فکر نکنم مغرور باشه خیلی خوش برخوردی چرا هیچ وقت ازش
خوشت نمی یاد

من: اگه اجازه بدین من می خوام برم یه نفسی تازه کنم این جا دارم خفه می شم

زهرا: امیدوارم حکایت تو جریان اون گربه نباشه که دستش به گوشت نمی رسید می گفت ...

من: شما دو تا چتون شده چرا گیر دادین به من ، خواهش می کنم دیگه ادامه ندین

زهرا: احساسات رو جریحه دار می کنه نکنه ازش خوشتر می یاد اما انکارش می کنی من خر نیستم می بینم وقتی می بینیش هول برت می داره

نزدیک است پایم گیر کند به وسایل غرفه و زمین بخورم همه ی غرفه ها کما و بیش شروع کردند اما در غرفه ما هنوز شروع نشده تخته شد

جوری رفتار می کنند که انگار تقصر من است من کی سرزنشان کردم یا در امور شخصی شان دخالت کردم فقط نمی توانم وقتی سوال می پرسند جوابی بدهم که باب دلشان باشد

زیر سایه یکی از درختان بلند کاج می شینم همه ی وجودم تیر می کشد انگار من به جای آن دختر بینوا کتک خوردم در خواب که جای ما دو تا عوض شده بود

میترا غافل گیرم می کند و مثل خودم چار زانو روی چمن می نشیند

میترا: عصبی مزاجه دست خودش نیست اما تو هم طوریت هست

من: چمه مگه؟

میترا: شاید خودت متوجه نشده باشی اما گاهی سعی می کنی توجه پسر رو به خودت جلب کنی

من: اشتباه متوجه شدی

میترا: می دونی ما با هم دوستیم من و زهرا از همون روز اول گفتیم در مورد احساسمون ولی تو با خودت و ما رو راست نبودی

من: همه ی اینا برای من بچه بازی من تمرکز روی چیزهای مهم تریه

میترا: می دونم از دستمون عصبانی می شی اما ما اون روز که دفتر خاطراتت رو جا گذاشته بودی خوندیمش

من: الان بیشتر دلم شکست

میترا: هیش این قدر برای رفتن تقلا نکن تو خوابش رو می بینی

من: یه بار خوابش رو دیدم اصلا همیچین چیزی باشه اشتباهه نباید باشه شما که خوشتون نمی یاد رقیب داشته باشین

میترا: زهرا رو نمی دونم اما برای من مهم نیست اون روز به حرف هات فکر کردم تو می ترسی

من: از چی می ترسم

میترا: می ترسی به کسی احساس داشته باشی بعدش اون قلبت رو بشکنه به قول خودت توی دفتر خاطراتت غرورت از هر چیزی برات مهم تره

من: بهترین دوستمی قبول اما قرار نیست توی حریم خصوصی من سرک بکشی

میترا: می دونی چرا باهات حرف می زنم دیشب دنبالت اومدم که دفترت رو بهت بدم دیدم که توی ایستگاه اتوبوس گریه می کنی نیومدم که معذب بشی اما تو دیشب دیدی که چی شد

من: نمی خوام در موردش حرف بزنم

میترا: راحت باش گریه کن شبنم می گفت واقعا وحشت ناک بوده من وقتی شنیدم خیلی ترسیدم تو همه ی اینا رو از نزدیک دیدی حتما خیلی ترسیدی

من: قول می دی به کسی چیزی نگی

میترا: تو قول مردونه من رو دیده باشی خیالت تخت می شه

من: قول زنونه هم قدر قول مردونه اعتبار داره همون رو بده

هر دو می زنیم زیر خنده و با هم می رویم به پاتوق همیشگی تا خلوت کنیم

با خودم دو تا چهار تا می کنم که چیزهایی را باید بگویم و چه چیز های را نباید بگویم اما صداقتی که در کلمات میترا احساس می کنم آرامم می کند

روی چمن تر دراز می کشیم سایه بلند درخت هنوز نتوانسته جلوی آفتاب گزنده را بگیرد با وزیدن نسیمی کمی از گرما زدگی حال می آییم

من: اون زن و مرد وحشی پدر و مادرش بودن؟

میترا: آره

من: دیشب حدس زدم که شاید پدر و مادرش باشن فقط نمی خواستم باور کنم

میترا: یعنی مامان و بابات تنبیهت نکردن

من: چرا ولی نه جلوی بقیه این جور فحش بدن و کتک بزنن روی زمین دراز کشیده بود گریه می کرد من شکستن غرور و شخصیتش رو دیدم اصلا هر کاری هم کرده باشه مستحق همچین تنبیهی نبود

میترا: بهت چی گفت

من:گفتش سیگار کشیده

میترا:قضیه بیشتر از این حرف ها بوده

من:هر چی باشه نمی خوام بشنوم

میترا:عامو یه چیزی توی گлот گیر کرده همون رو بگو

من:کاش دیشب می اومدی پیشم کاش بغلم می کردی آرومم می کردی من تا حالا ندیده بودم کسی رو این جوری بزَنن حتی نمی تونم بهت بگم چه طوری زدنش خیلی وحشیانه و بی رحمانه بود همش جلوی چشممه عذاب وجدان دارم که براش هیچ کاری نکردم

میترا:ممکن بود مامان و باباش تو رو هم به باد کتک بگیرن به جرم همراهی با سید

من:شوخی نکن میترا ، مگه چی کار کرده بودیم سید کمکم می کرد بقیه وسایل رو بیارم

میترا:هیچ کدوم از این قضایا تقصیر تو نیست تو هیچ گناهی نداری

من:کاش آروم بشم با این حرفت اصلا یعنی هر پدر و مادری اگه از بچه اش خطایی بزنه همین بلا رو سرش می یاره مگه برده یم مگه صاحب ما هستن که بهمون بگن چی کار کنیم چی کار نکنیم

میترا:یادته بهم گفتی توی دانشگاه اگه می خوای جون سالم به در ببری باید چشمتو روی یه سری چیزا که دلت می خواد ببندی

من:دروغ نگفتم گاهی آدم دلش یه چیز عوضی می خواد می دونه براش سمه اما همش می خواد بهش برسه برای خودش دردسر درست کنه

میترا:همینه ترلان این عاقبتش شد خودش خواست تو هم گناهی نداری

من:دوسی کم آوردم کاش می تونستم همه ی حرف هامو بهت بزنم ولی فعلا فقط باورم نمی شه پدر و مادرش باشن کاش دو تا غریبه بودن ، از اولش از همون روز که معلوم شد ما زنیم چون فکر می کنن نصفه عقلیم برامون تصمیم می گیرن

میترا: ما زنا به عزیزترین کس هامون زنده موندن و زندگی دلخواه مون دروغ می گیم اما کار تو سخت تره تو برای زنده موندن بین زندگی که می خوای یا اونا می خوان فقط داری به خودت دروغ می گی

من: نمی فهمم دقیقا چی می گی اما قشنگ بود

میترا: می دونی که بهت اهمیت می دم

من: خوب اره مگه چه طور؟

میترا: با خودت نجنگ

من: با خوندن دفتر خاطراتم نمی شه بگی که کاملا من رو می شناسی اگه خود واقعی مو می دیدی بهم حق می دادی باهاش دشمن خونی باشم

میترا: کسی که عشقش واقعی باشه فرقی نداره چی باشی یا چی بشی باز هم دوستت داره

من: من همیشه فکر می کردم عشق پدر و مادر این جوریه اما دیشب اون دختر به خاطر خود واقعیش تا مرز مرگ رفت معلوم نیست بهش اجازه بدن که برگرده دانشگاه یا نه اصلا شاید شوهرش دادن تا آبروشون بیشتر از این نره

میترا: نترس همه که مثل خانواده من نیستن شاید بزنش ولی دوباره بر می گرده فکر می کنی اگه مامان و بابام بفهمن این جا چی کار می کنم می دارن زنده بمونم در جا می کشنم

من: اصلا همین چیزا رو نمی تونم باور کنم

میترا: چه بخوام چه نخوام گاهی فکر می کنم توی یه قفس به دنیا اومدم و تا ابد هم همین جوریه فقط وقت استراحت هر کاری که می خوام می کنم اون هم قاچاقی تا دوباره برگردم به قفس ممکنه یه روز هم گیر بیفتم اما حداقل به خودم دروغ نگفتم

من: ممنون که دلداریم می دی اما هر کاری کرده بود هنوز بچه شون بود نباید باهاش مثل حیوون برخورد می کردن

میترا: لابد فکر می کنی اگه یه روز تو هم بخوای خودت باشی پدر و مادرت همین بلا ملا رو سرت می یاره

من: نمی دونم فقط ترسیدم

میترا: خوب می دونم چی می گی همش می ترسی همش احساس نا امنی داری نمی تونی به کسی اعتماد کنی

من: به نظرت این احساس تا کی باهامون هست

میترا: تا روزی که ازاد بشیم و تنها زندگی کنیم

من:بابا می گفت توی خواب گریه کردم همش ناله می کردم به نظرت فهمیدن چی شده
میترا:تو که می گی پدر و مادرت منطقی هستن در مورد این قضیه و چیزهایی که توی ذهنته باهاشون حرف
بزن

من:چی بگم مثلا از یه نفر خوشم می یاد اما ازش می ترسم که قلب و غرورم رو بشکنه نیارزه که به خاطرش
خطر کنم

میترا:گاهی فکر می کنم حق با توئه کاش کسی سرش به تنش می ارزید که ادم به خاطرش به هر چیزی تن
بده حتی مرگ

من:حالا اینی که دوستش داری می ارزه براش بمیری

میترا:نگفتم که عاشقشم فقط ازش خوشم می یاد بعدش دیشب اگه جرات داشت نمی داشت دختره رو کتک
بزن پدر و مادرش آورده بودنش اونجا که بگه با کی رابطه داره ولی دختره چیزی نگفته بود

من:همیشه دوست داشتم جای اون باشم اما دیشب اصلا دلم نمی خواست

میترا:یه چیز با حال بگم من هم همیشه می خواستم جای تو باشم

من:الان که باهات حرف زدم فهمیدی چه آدم ضعیفی هستم پشیمون شدی

میترا:نه خیر فقط فهمیدم هر کس مثل تکه های پازل سر جای خودش قشنگه

من:می دونی اسمم یه پرنده است

میترا:مامان و بابات پرنده ی قشنگی رو توی قفس دارن مراقب خودت باش تو خیلی لطیفی مثل حریر می مونی
امیدوارم عاشق ادم درستی بشی من و زهرا گرگ بارون دیده یم می دونیم چه طور از پشش بریایم

من:می دونی یه باری از دوشم برداشته شد همیشه دلم می خواست با یکی حرف بزنم

میترا:امیدوارم همه ی حرف رو زده باشی

من:همه چیز رو نگفتم اما فهمیدم توی این خفگی و کم نفسی خودم تنها نیستم

شما باور می کنید که من به میترا این حرف ها را زدم ما هیچ وقت با هم حرف نزدیم آن روز آخرین روزی بود
که به آن غرفه رفتم

دیگر هیچ وقت به معاونت برنگشتم و شماره ام را عوض کردم نمی دانم چه بر سر آن دختر آمد اما من خیلی چیز ها را فهمیدم

برای دورغ نگفتن به خودم باید خیلی تاوان پس بدهم شاید دروغ گفتن به بقیه اسان باشد اما من دروغگوی خوبی نیستم

زندگی ام بر روی یک گسل بنا شده که روزی دهان باز می کند و همه چیز را در خود می بعلد هر روز آمادگی خودم را برای این اتفاق بیشتر می کنم

چیزهایی را می بینم یا می شنونم اما باید انکار کنم

پایان

تقدیم به دخترکان سرزمینم که بعد از گلوی بریده ی رومینا ترس و وحشت به گوشت و جانشان نوش شد

چهاردهم مرداد نود و نه ساعت ۱۰:۱۹ صبح

خروس در این داستان نماد بیداری ایست که سر بریده می شود هر چند که انعکاس گوش خراشش را به یاد می آوریم